

سرگذشت قهرمانان شاهنامه

«سرگذشت رستم و افراسیاب»

نوشته ناصر عمیری

نشر آویشن ۱۳۷۹

حریری، ناصر، ۱۳۲۰ سرگذشت قهرمانان شاهنامه/ نویسنده ناصر حریری. بابل: نشر آویشن، ۱۳۷۹

ج:

ج. ۱: 964-648-315-1؛ ۸۵۰۰ ریال؛ ج. ۲: ۹۵۰۰۴ ریال؛ : 96448381X؛ ج. ۵: 978-964-6483-88-0؛ ۷۰۰۰ ریال

(ج. ۶)

ن. ۴ (پ اول: بهار ۱۳۸۵).

پ. (چاپ اول: ۱۳۹۴) (قیما).

ج. ۶ (چاپ اول: ۱۳۸۷).

کتابنامه.

ج ۱. سرگذشت جم و افراسیاب. ج. ۲. سرگذشت ایرج، اسفندیار و سیاوش. ج. ۳. از جمشید تا جمشید.

ج. ۴. شور و رستگاری. ه. آهنگر تا نوذر بیدادگر. ج. ۵. آخرین تلاش‌ها. ج. ۶. آخرین تراژدی.

۱. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۰۰-۴۰۰ ق. - شخصیت‌ها. ۲. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۱۶ ق. شاهنامه نقد و تفسیر. ۳. شعر

فارسی- قرن ۴ ق. تاریخ و نقد. ۴. زمانان در ادبیات. الف. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۱۶ ق. شاهنامه، برگزیده.

شرح.

۱۳۷۹ اس ۴/ ۴۴۹۶ PIR / ۱/۲۱ / ۸ / ۲۳۴۹۱-۷۹ م

سرگذشت قهرمان شاهنامه «رستم و افراسیاب ۱»

طرح روی جلد: حمزه

حروف چینی: سمیه فرنیا

ویراستار: اعظم مسکوب

چاپ: انجمن امداد ایران

تیراژ: ۱۰۰۰

جلد: ۷

چاپ اول: پاییز ۱۳۹۴

ویرایش دوم

قیمت: ۴۵۰۰۰ ریال

حق چاپ محفوظ است و متعلق به نشر آویشن بابل می‌باشد.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۶۴۸۳-۰۰-۲

978-964-6483-002 ISBN

نشر آویشن - بابل - خیابان مدرس - خیابان باخویش تلفن: ۰۱۱-۳۲۳۳۸۳۰۶

« فهرست مطالب »

۷	سخنی با خواننده
۹	مقدمه
۱۸	بخش اول - سرگذشت رستم
۱۹	فصل اول از کیومرث تا جمشید
۱۹	کیومرث
۲۰	هوشنگ
۲۲	طهمورث
۲۵	جمشید
۳۹	فصل دوم سام و زال
۳۹	سام
۴۳	زال
۵۲	فصل سوم رستم
۵۵	نسب رستم
۵۹	دوران کودکی
۶۵	نخستین تجربه
۶۰	رخش رستم
۶۶	رستم و کیقباد
۷۲	نخستین نبرد رستم و افراسیاب
۷۷	فصل چهارم رستم و دیو سپید
۷۹	هفت خوان رستم

۹۰	فصل پنجم رستم و شاه هاماوران
۹۵	فصل ششم تهمینه
۱۰۲	فصل هفتم رستم و سهراب
۱۴۱	فصل هشتم رستم و اسفندیار
۱۴۲	فصل نهم مرگ رستم
۱۵۶	بخش دوم سرگذشت افراسیاب
۱۵۷	فصل اول توران کجاست و تورانیان چه کسانی‌اند
۱۶۵	فصل دوم افراسیاب
۱۶۷	فصل سوم مقدمه‌ای بر سرگذشت افراسیاب
۱۷۰	فصل چهارم مذنب و شاه افراسیاب
۱۷۳	فصل پنجم منوچهر
۱۷۵	فصل ششم نوذر و شاه افراسیاب
۱۷۹	فصل هفتم زو و افراسیاب
۱۸۱	فصل هشتم نخستین جنگ رستم و افراسیاب
۱۸۵	فصل نهم هجوم دیگر باره ی افراسیاب به ایران
۱۸۸	فصل دهم رستم و نخجیرگاه
۱۸۹	فصل یازدهم انتقام افراسیاب
۱۹۱	فصل دوازدهم پناه آوردن سیاوش
۱۹۶	فصل سیزدهم زنان در توران
۱۹۸	فصل چهاردهم آخرین تلاش
۲۰۷	زیر نویسی
۲۱۴	اعلام

سخنی با خواننده

اگر چند از شاهنامه و قهرمانانش بسیار سخن رفته است، اما این حماسه سرای بزرگ حماسه‌ای به وسعت همه تاریخ باستانی این سرزمین فراهم آورده است. از این همه هنوز ناگفته‌های بسیاری برای گفتن برجاست. من نیز خواستم تا در این راه گامی به چند کوچک را بردارم و قهرمانان شاهنامه را آنگونه که خود دریافته‌ام با خوانندگان در میان بگذارم. هدف من همه در این بود که این قهرمانان را بدور از آرمایش بودنشان در منظر دید خوانندگان بگذارم و آنگونه که هستند مورد بررسی قرار دهم، بی‌آنکه آرمانی به انسان را برای لحظه‌ای حتی به فراموشی در سپارم. در باور من این قهرمانان تنها به در آرمایش بودنشان نیز از ارزش‌هایی ویژه برخوردارند که شاید کمتر در چشم نمونه سده باشد. شک نیست که این اثر از خطای نیست و از میان رفتن این خطای نیز به همت و علاقه خوانندگان خوب چنین آثاری امکان‌پذیر نمی‌نماید. در همین رابطه آنکه ای را کاملاً ضروری می‌بینم نویسنده این سطور نابیناست، این نابینایی مشکل بزرگی در ذکر زیرنویس‌ها بوجود آورده است. می‌دانید که برای نابینا کتاب بوسیله بران خوانده می‌شود من خواننده‌ها را همه ضبط می‌کنم و بعد آنها را مورد استفاده قرار می‌دهم. برخی از این خوانندگان شماره صفحه کتاب را پس از پایان صفحه آن، اعلام نمی‌کنند. به این ترتیب من به ناچار خواننده را بصورتی به منبع مورد نظر راهنمایی می‌کنم می‌دانم که این کار وقت خواننده را می‌گیرد اما واقعیت این است که من راه حل دیگری را نمی‌شناسم. البته برخی از خوانندگان، کتاب را پیش خود من می‌خوانند، به این ترتیب من در همان وقت مطالب مورد نظرم را با شماره صفحه یادداشت می‌کنم. به این ترتیب برخی از زیرنویس‌های من شماره صفحه را با خودش دارد و برخی هم ندارد. همچنین جا خود را موظف می‌بینم که از خواننده عذر فراوان بخواهم و مطمئن باشم که او با بزرگواری خود این قصور را خواهد بخشید.

مقدمه

از پوست آن دوازده هزار گاو که بر پایه نظریاتی به فرمان بلاش اشکانی به قتل آمده بودند تا بر آنان فرمان‌های زرتشت، این تنها دشمن قسم خورده جانورکشی و کشتن و ویران کردن را بنگارند^۱ نیز، کمترین نشانه‌ای به دست نمی‌آید. پس تنها به دوران ساسانی بود که افسانه‌های ما را در کتبی گریه‌گین می‌نویسند تا پرستش میهن را نیز چونان پرستش شاه بر جان روشنفکران نشان برساند. بیشتر بارور سازند.

در حکومت اشکانی که هر امیری بر یکتا بودن خویش ایمانی خلل‌ناپذیر را در اندیشه داشت و از این دین را به چیزی نمی‌شمرد با آن مجلس مهستانش که می‌توانست دولتی در دولت پدید آورد، حکومتی از آن دست نبود که شاهان ساسانی بر آن شوند تا حاکمیت خویش را بر ویرانه‌های آن بنیاد نهند. در همان نخستین روزهای حکومت‌شان شاهان ساسانی نوشیدند تا مقتدرترین حاکمیت مرکزی عصر را با سازمان‌های جاسوسی و پیسی‌اش بنیاد نهند.

برای باقی ماندن، هر حکومتی، به ناچار با تکیه بر حمایت روشنفکران که معمولاً از طبقات متوسط جامعه هستند و توده مردم می‌تواند به زندگانی خویش ادامه دهد. برای توجیه این روشنفکران خرده پای، از سو راه می‌توانستند اقدام کرد که کردند. به مزدوری حکومت‌شان درآوردند و چون درآمد بیشتر را به باور داشتن ناگزیری حکومتی که در آن می‌زیند و دارند و یا به مزدوری‌شان می‌رآیند و همه نیروی نظامی خود را نگاه داشت نظریات شان و گسترش آن نظریات به کار گیرند. آن دسته از روشنفکران که می‌توانستند حکومت‌ها را گاه دست نشانده خویش کنند موبدان و متولیان دین بودند. خود کامگان البته چون به قدرتی بی‌چون می‌رسیدند گاه به ناچار برای به مهمیز کشیدن شان آن‌ها را به خوارمایگی از دربار بیرون می‌کردند. قباد با پذیرفتن دین مزدک و شاهپور دوم با پذیرفتن دین مانی از آن جمله بودند. این هر دو اما خیلی زود به

خطای خویش پی می‌بردند و به ناچار خدمت ایشان می‌کردند. بیرون کشیدن افسانه‌ها از سینه‌ها را با چنین منطقی است که می‌توانیم بهتر دریافت. اگر بر باور مردم می‌توانستند واقعیتی چنین باژگونه را تحمیل کرد که حاکمیت نوذر ستم‌کاره و کاووس بر حکومت مهرداد و بلاش اشکانی هزار بار برتری دارد، در پیش بردن خواستگاه‌های خویش با دشواری‌های کمتری می‌توانستند مقابل شد. بیرون کشیده شدن افسانه‌ها را از سینه‌ها با منطق‌هایی از این دست است که می‌توانیم به جستجو گرفت. اگر کاووس هوس‌بازه را به توان بر مهرداد اشکانی رجحان نهاد، چرا پرویز ساسانی را نتوان بر کوروش هخامنشی برتری داد؟

در نظامی کابلی که سرنوشت تو و فرزندان را پیشاپیش چنان رقم زده بودند که گریز و گزینی آن حتی به تصور نیز در نمی‌توانست آمد با کدامین آرمان بر سرنرزش چنان محتوم می‌توانستی از آن سان سر فرود آوری که گذشتن از تنها سرایه خش‌منی زندگی را نیز امری خواستنی بپنداری؟! مگر در ذهن‌های خلاق راه‌های گوناگونی با منطق‌های استوار، آنان که می‌بایست در خدمت حکومت حاضر آمدند تا بتوانند اعمالی چنان ددمنشانه را توجیهی به پسند مردم نزدیک نمایند و هر ادیشه مخالفی را در بوستان‌های بزرگ شاید انگور سر در خاک کنند. شراب سکره‌آور خودکامگی را به بار آورند. برای بر ساختن چنان منطق‌هایی بودند که به فرمان شاهان ساسانی آن افسانه‌ها را همه از سینه‌ها بیرون می‌کشیدند و عفت‌اتی از پوست، برگ درختان و کاغذ نقش می‌کردند.

اگر این نظر از واقعیتی استوار مایه گرفته باشد که خدایانم‌نویسان آن همه افسانه و اسطوره را تنها به زمانه ساسانیان بود که برای آیندگان‌سان به میراث می‌نهادند این پرسش را نیز می‌توانم در میان نهاد که بخشی از اسطوره جم را آیا نمی‌شد از افسانه‌های نوشین روان عادل و کاووس کی را از سیمای خسرو پرویز و رستم را از چهره بهرام چوبین بر ساخت؟

آن کتب مذهبی که از گزند روزگار در امان مانده پیام خویش را به روزگار ما نیز منت شر کرده‌اند به بسیاری از این قهرمانان اسطوره‌ای اشاراتی داشتند اما آن نگاه و آن تفسیر گاه گاه چنان نبود که بتواند بنیاد افسانه‌هایی چنین نیرومند را بر پای دارد و آن‌ها را تا همین امروز بر جای گذارد. از این نکته که برخی از مورخین، رستم را از سلاله اشکانی می‌دانند سخنی در میان نیست. هدف من تنها بیان این نکته است که افسانه‌هایی چنان جاندار نمی‌توانستند از واقعیات موجود زمان خالی باشند.^۲ قهرمانان عینی در ساختار اسطوره سرانجام افسانه‌پردازان آیا کاملاً بی‌تأثیر بوده‌اند؟ پذیرفتن این نکته دشوار می‌نماید که بی‌درپیش داشتن واقعیاتی چنان عینی امکان گردآوردن و یا سلب اسطوره‌هایی چنین واقعی می‌توانست فراهم آید. جم را ما در اسطوره‌های بسیاری خیلی نزدیک‌تر به مردم از اسطوره‌های خویش می‌توانیم یافت. جم در آن جای حور به دلایلی به فرمان پروردگار خویش گردن نمی‌سپارد و پیشوایی نیکی را نمی‌پذیرد به غضب خداوندی گرفتار می‌آید و به پذیرفتن پیشوایی جهان مردگان ناچار می‌شود. این دلایل را روشن اندیشان دوران ساسانی اندکی روشن‌تر در برابر چشم‌ها به نظاره می‌گذارند، چون اورمزد این دین بهی را به جمع پیشنهاد می‌کند و پیشوایی‌اش را به او درمی‌سپارد و چون جم را با سرشت خدای گونه‌ی خود هماهنگ می‌بیند و از پذیرفتنش تن می‌زد به پذیرفتن پیشوایی جهان مردگان ناچار می‌شود. به زمانه ساسانیان اما جم خود داعیه خدایی دارد چرا که در نظامی جهان کهنی می‌بایست یا فرمان داد و یا فرمان بُرد.

در تمامی طول شاهنامه از همین روی است که تنها با یک تن نازده برمی‌توانیم خورد که تخت شاهی را پس از هزار سال از تصرف بیگانگان بیرون می‌کند و به ایرانیان بازمی‌گرداند. افسانه‌پردازان و روشنفکران دوران نیز خود هرگز به این باور نرسیده بودند که بتوانند کاوه آهنگر را کاملاً از عامه مردم به حساب آورند. شک نیست که او بر پیشه‌وران قشر خویش

ریاست داشت با توانایی‌ای از آن دست که بتواند از بین آن همه نگاهبان و حاجب بی‌کمترین مانعی عبور کند و در برابر شاه بایستد و داد را فرا خاطر ضحاک آورد. نامه موبدان را از هم بدرد و بی‌کمترین گزند از کاخ بیرون شود. با این پاسخ پُرمعنی ضحاک که در برابر نگاه حیرت‌زده موبدان خود را به گفتنش ناچار دید "فاصله خود را با او کوهی از آهن دیدم" که خود بدان اهمیت بیشتری را از صنعت آهنگری در آن دوران دارد. آن تنها نشانه‌ای که وی را با عمقه نزدیک می‌کند همین پیش‌بینی آهنگری او است که در قدم نخستین پس از پیروزی به جواهرش آن چنان می‌آرایند که از آن پیش‌بیند چنان‌که هیچ‌بر جای نمی‌ماند. این همه را از آن روی ایشان برمی‌ساختند. خام‌اندیشی را اندیشه ناصواب از خاطر پریشان در نگذرد که چون پیش‌بینی مقدار می‌تواند پرچمی از برای مملکتی با چنان وسعت و درباری با چنین جبروت شود چرا انسانی بی‌مقدار نتواند سرداری بلندمرتبه و یا دبیری عاقل و قدرتمند گردد.

به روزگاری که ما از آن سلسله می‌گوییم پرچم ایران را مردم تنها در تلالو خیره‌کننده‌اش می‌توانستند به خاطر آورد.

افسانه‌های مردمی را که روشنفکران برای تحسین داشتن مردم برمی‌ساختند شاهان ساسانی نیز گاه، صورت حقیقتی بخشدند تا ذهن‌های خلاق روشنفکران از حرکت بازمانند. آن کسان که گمان می‌کردند تا مقام سرداری چنان قارن پسر کاوه ارتقاء یابند آن سان با حکومت رومی آییختند که بی‌کمترین تردیدی از به یادآوردن نژاد خویش نیز احساس سره می‌توانستند کرد. داستان‌نویسین روان عادل و دبیرش را که طبری در کتابش به تفصیلی هر چه تمام‌تر آورده است بی‌گمان نمی‌بایست نخستین داستان از این دست به حساب آورد. آن کس که چون به اصرار شاه بر یکی از اعمال ناجوانمردانه و رذیلانه‌اش زبان به اعتراض می‌گشاید به مرگی فجیع درکشیدنی‌ترین صورتش محکوم می‌شود. به فرمان پادشاه، همکارانش دوات آن اندازه بر سرش

کوبیدند که جان‌ش تنگ حوصله و بیزار از آن همه دنائت که بر انسان می‌رود از تن بیرون شد^۲ و بر حضار آگاهی دادند که در حضور خسرو موفق‌ترین آدمیان کور و کزترین ایشان‌اند. این مرد که بر قوانین مالیاتی خسرو اعتراضی چنان به قاعده را به عمل آورده بود بی‌گمان از آن‌ها می‌بایست باشد که از عامه هنوز خاطراتی را به یاد می‌آورد.

شقاوت از این دست را مردم برای همیشه تحمل نمی‌توانستند کرد. پس به آفرینش رندی می‌بایست دست یازید که توان انتقاد از شاهان را بی‌دریافت با اثری به خاطر راه بتواند داد. رستم از همین روی بود که آفریده شد. آفرینش رستم شک نیست که دلایل متعددی را می‌طلبد. به گمان من اما یک دلیل مهم می‌توانست همین باشد. پهلوانی که شاهان بی‌حضورش از شاهی خشن‌تر می‌توانستند برید. مردی بود که گاه ایراد را در کار ایشان از نظر دور نمی‌توانست داد. مردی که به حق خویشتن را تاج بخش می‌دانست و نقص تنهایش را زارده بدن می‌توانست بود که برخی آن را نیز کوشیدند تا برایش فراهم آورند و به تیغ‌بازش نسبت کنند. مردی از آن دست که یگانه بود و پهلوانی چون خود را هرگز در پس پشت برای این سرزمین بر جای نهاد. کسی بود که بتواند کاوش را به مشتی خاک برابر کند. به هر پهنه که سرداران با خطری خطر مقابل می‌شدند. از زابلستان، زال یا رستم را به التماس به خویش فرامی‌خواندند تا بر آتش خردگانه‌ی شاهان آبی را بلکه توانند زد.

هدف من از بیان آن مختصر، در این است که همه حوادث شاهنامه را توجیه‌ای اساطیری کردن به منطق راست نمی‌نماید. چرا که در بسیاری از کتب دینی که ظاهراً به دلیل دینی بودن می‌کوشیدند تا به واقعیات نزدیک‌تر باشند دست کم نامی از قهرمانان شاهنامه بر جای مانده است و در آن جاها که از سرگذشت‌شان نیز سخنی در میان آمده است هر چند بسیار کوتاه و ناکافی است اما باز تا حدودی واقعی بودن آن قهرمانان را بر ما می‌نمایاند. اگر

حتی همه تأکید بر این باشد که آن قهرمانان هرگز وجود تاریخی نداشته‌اند در اثبات این نکته که آنها خیلی زودتر از زمان ساسانی سروده شده و آرزوی مردم را در وجود چنین قهرمانانی بیان می‌کند جای کمترین تردیدی وجود ندارد. درعین حال این افسانه‌ها بیانگر این واقعیت هم هستند که مردم این سرزمین از دیرباز در انتظار منجیانی روزگار سر می‌کردند و در همین انتظار بود که گاه دعاات خوشی را سر می‌توانستند کرد.

از همین روی الهام‌بخش بسیاری از آن ماجراها که خود را در شاهنامه جاودانه به ثبت رسانیده‌اند می‌بایست در حکومت‌های بسیار پیچیده ساسانی جستجو کرد.

چون از دوران ساسانی درمی‌گذریم و به دورانی گام می‌نهیم که در آن ابومسلم خراسانی را افشون آشرو سنه را چنان به خوارمایگی به قتل می‌آورند، ثعالبی نیز به خود می‌توانست داد که رستم را برای مدتی در زندان کاووس نگاه دارد و سپس را به شفاعت‌خواهی طلب کند.^۴ نگاه من بر سرگذشت قهرمانان شاهنامه، کرسی و کلیت همه این ماجراهاست.

نیازی به گفتن نیست که فردوسی هرگز بر آن باور نبوده است که عمر را همه در سرودن افسانه‌ها است که سر می‌کند در همان ابتدای راه او بر آن می‌شود که خوانندگان را از این اشتباه به در آورد. بلکه برای ما بر آن است که از ماجراهایی تاریخی سخن گوید و ساده‌دلانه بر آن امید بخش داشته است که خوانندگان پندهای لازم را از آن همه در خواهند یافت. شد که در پناه رهنمودهایی از آن دست روزگاری روشن‌تر از هنگامه سیاه و تیره، خورشید شاعر داشته باشند.

آنجا که بسیاری از کتب دینی و روشنفکران زمانه بر دخالت انسان در کار دیوان و سیطره دیوان بر اعمال انسانی بی‌کمترین تردیدی نظر دارند، چرا فردوسی می‌بایست آن‌ها را افسانه‌هایی دور از واقعیت بپندارد؟! مگر بر دین می‌شود تهمت افسانه بودن نهاد؟

در روندی از این دست است که دیوان نه با خنجر و شمشیر که با ناخن‌های خویش است که سینه کیومرث و فرزندش را می‌درند و جگرشان را بیرون می‌کشند. کیومرث و هوشنگ بی‌جوشنی و خودی و تنها در پناه پوست پلنگ است که به نبرد با دیوان می‌شتابند.^۵ چرا که شاعر بر این گمان بود که در آن روزگاران آنان ابزاری بجز این را نمی‌توانستند در اختیار گرفت. شاعر بزرگ ما حس می‌کرد که از این ترفندها بسیاری را نیز می‌بایست از نیرنگ‌های جانوران فرا خار کرده باشند. چرا که کیومرث را نیز همچون سلیمان پیغمبر با جانوران

حشرو نشری تمام بود.^۶ حکیم بزرگ ما و نماینا مک‌نویسانش از حکمای نامدار دوران خویش می‌توانستند بود و کار آنان تأثیر بسیار می‌توانستند پذیرفت. آماده‌اند تا بی‌کمترین حیرتی و پرسشی بپذیرند چون کیومرث پس از سی سال پادشاهی جهان را به هوشنگ سپرد تا او به صاحب اختیار همه جهان اعلام کند. آتش را به تصادفی حیرتانگیز کشف کند و مردم را به پرستش آن وادارد، آهن را کشف کند و از آن آره، تیر و بیسه بسازد، جواهر را از سنگ‌ها بیرون بکشد و بر جبروت دربار بیفزاید، آبراهه‌ها، قنات، بر یا دارد و کشاورزی را بنیاد نهد، بی‌خارخار خاطری که این همه را انسانی تنها چگونه می‌توانست به انجام رسانید. هر چند عمری به درازای خضر پیامبر داشته باشد؟! آنان بر این باور بودند که این همه را انسان نه به تجربه که به نبوغ ذاتی خویش است که می‌آموزد. آنان با این باور می‌زیستند که این نبوغ تنها در وجود شاهان است که رخ می‌نماید و اگر هم از این نبوغ مختصری در انسانی فانی ظاهر شود، کار این شاهانند که از آن در بهترین وضعیت ممکن سود خواهند برد. از همین روی هم هست که پیران و جاماسب با همه خرد تنها در پناه شاهان است که می‌توانند به شاهنامه راه یابند.

با چنان باورهایی است که من بر آنم فردوسی هرگز سروده‌های خویش را افسانه‌هایی دور از واقعیت نمی‌پنداشت. با در نظر داشتن این واقعیت که

درست پس از دوران اسطوره‌ای شاهنامه ما به روزگاران تاریخی آن برمی‌خوریم این نظر من می‌تواند پذیرفتنی‌تر بنماید.

به گمان من بی‌درنظر داشتن اوضاع و احوال اقتصادی و اجتماعی دوران ساسانی نگریستن بر این اساطیر نگاهی ناکافی و دور از واقعیت خواهد بود. با نگاهی دقیق بر این اساطیر به گمان من دوران ساسانی را خیلی تاریخی‌تر از آنچه که مورخین دوران در پیش‌رو نهاده‌اند می‌توانیم دریافت.

بسم تا در این گفتار نگاهی دیگر بر سرگذشت رستم دستان داشته باشیم. نگاهی که رستم در آن با ترس و بی‌باکی و مهر و کینش به جلوه درمی‌آید و بر داوری خواننده علاقه پیرسشی می‌نهد.

مرا آن رستم به با شنه پای خرسنگی را به خاکستری نرم بدل می‌کند و افراسیاب، پهلوان ترین پهلوان توران زمین را به دستی کمر بند چنان می‌گیرد که از زمین اسیر بری کند تا در پیشگاه کیقباد شاید زنده بر دارش کشد هرگز: به خویش فرانه‌خوانده است. تصویری از این دست به روزگاری که نفرت از ترکان پس از کوهی گرانبار سینه مردم را در هم می‌فشرد بی‌شک می‌توانست بسیار زیبا و گفتنی باشد. آفرینش قهرمانی از آن دست به روزگاری که ترکان آمده بودند تا هویت ما را از ما بازستانند بی‌گمان از ضروریات بود. زمان ما اما به گمان من آبروی دیگری را می‌طلبد. رستم از جمله آن پهلوانانی است که می‌توانیم در این هر چه باشد باز بشناسیم. مرا آن رستمی به خویش فرا می‌خواند که دغدغه تنهایس مرگ ناگزیر است که به ناگاهان روزیش از صحنه این جهان بزرگ بیرون خواهد آمد. آن روز که دلاوری‌هایی از این دست هرگز وی را به کار نخواهد آمد. آن کس که برای جلو گرفتن از سرنوشتی چنان محتوم و ناگزیر لحظه‌ای را از تلاش باز نمی‌ماند در رفتن به جنگ دیوان مازندران به سرنوشت خویش گریه ساز می‌کند و لحظه‌ای را بی‌نگاه‌بانانی کارآمد در نخجیرگاه افراسیاب نمی‌ماند. قهرمانی که با

پوست، گوشت و روح آدمی چنان در آمیخته است که تمایز میان این دو را سخت دشوار می‌نماید.

از پهلوانی‌های این قهرمان که نموداری از آرمان‌خواهی ملتی آرمان‌خواه و منتظر است بسیاری به کمال سخن گفته‌اند. مرا سر باز گفتن آن ماجراها نیست هر چند که در حقیقت روح آن حماسه‌ها برای من جای کم‌ترین تردیدی وجود نداشته‌اند. کرشم من همه در باز نمودن خصوصیات روانی رستم خواهد بود.

پیش از ورود در این گفتار اما به پیش‌گفتاری می‌بایست پرداخت که از اوضاع تاریخی، اجتماع و اقتصادی دورانی سخن می‌گوید که قهرمانان شاهنامه خود را به نگاه‌بانی از آن متعهد می‌دیدند. بر این بخش اگر اندکی بیشتر از حد لزوم پای فشرده می‌شود تنها به این دلیل است که بیان این بخش در درک بهتر تمامی قهرمانان شاهنامه خواننده را آسان‌تر خواهد نمود. از این دوران و سرگذشت قهرمانان شاهنامه تا آنجا سخن گفته خواهد شد که تنها فردوسی آن‌ها را به بیان درآورده است. کوشش من هم در بیان این بخش تا با جستجو در منابعی دیگر چهره‌ای هر چه روشن‌تر را از این قهرمان بدست بتوانم داد. نگرشی واقع‌بینانه به دوران ساسانی به دریافت هر چه دقیق‌تر این قهرمانان را بسیار خواهد نمود.

برای فردوسی و خدای نامک‌نویسانش تصور انسانی رحمت‌نشین که زندگیش همه در مصرف میوه و درخت‌زبان پیرامون خلاصه شود شک نیست که ممکن نبوده است. تا آنجایی که شاعر بر آن بخش از گفته‌های خدای نامک‌نویسان که می‌گفتند کیومرث در آغاز آفرینش بر کوه‌ها با جانوران و گل‌ها از آن سنان به میوه می‌زیست که شاه‌گل‌ها و شاه‌کوه‌هایش نامیده‌اند هرگز اعتماد نمی‌توانست کرد.^۶ به همان دلیل که در سخنی با خواننده با شما در میان نهاده‌ام من گل را گل می‌شنیده‌ام به همین جهت اشتباهاتی از این جهت به عمل آمده که در مجلد سوم همین کتاب توضیحات لازم را داده‌ام در اینجا هم گفتن این مطلب را خالی از ضرورت ندیده‌ام. او از گل برآمده بود و بر آن به مدد روح خدایی شاهی می‌کرد.